

## کتاب المشاعر، دوره اول

### المشعر الثامن، المنهج الأول (المشعر الخامس: في أنّ الواجب الوجود تمام كل شيء)، جلسته ٧

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۳۷/۰۲/۱۱ هجری قمری مقارن با ۱۳۹۴/۰۹/۰۲ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٍ»

به کتاب ما صفحه ۴۹:

«المشعر الخامس: في أنّ الواجب الوجود تمام كل شيء قد علمت أنّ الوجود حقيقة واحدة بسيطة لا يتفاوت أعدادها بأمور ذاتية من جنس وفصل ونحوهما بل بكمال ونقص وغنى وفقر وليس النقص والفقر مما يقتضيه نفس حقيقة الوجود والعدم بل الوجود واجب الوجود، والثالي باطل - كما ثبت - فالمقدم مثله».

مشعر پنجم در ارتباط با این است که خدای متعال، تمام هر چیزی است، کمال هر چیزی است. ماسوی الله نقص هستند و کمالشان خداست.

به نظر می رسد عبارت مرحوم صدر المتألهین در این مشعر، مقداری ابهام دارد!

من مطلب را نسبتاً منطقی و مرتب تقریر می کنم، همین جوری که عرض می کنم یاد بگیرید.

دانش پژوه: این استدلالش است؟

استاد: این کل مطلب است که به صورت منطقی و مرتب عرض می شود:

۱. در خارج، چیزی جز وجود نیست. چرا؟

شما بفرمایید به چه دلیل؟

چه مطلبی در فلسفه، این را اثبات می کند؟

در خارج، چیزی جز وجود نیست به چه دلیل؟

دانش پژوه: اصالت وجود.

استاد: اصالت وجود. این را اگر بلد نباشید که این رشته را باید ترک کنید!

بلافاصله باید جواب بدهید «لأصالة الوجود»؛ اقتضای اصالت وجود این است.

۲. در وجود، علتی داریم و معلولی. چرا؟

چرا در هستی، ما علت داریم و معلول؟

دلیل این چیست؟

تشکیک. مقتضای تشکیک وجود این است که ما علتی داریم و معلولی.

۳. علت حقیقی فقط خداست، چرا؟

دلیل این مطلب چیست؟

وجود رابط بودن ماسوی الله است. امکان فقری ماسوی الله است. ماسوای خدا از عقل اول تا هیولای اولی

وجودشان عین ربط است، عین فقر است.

۴. وجود «بما هو وجود» اقتضای فقر و نقص ندارد. وجود «بما هو وجود» مقتضی فقر و نقص نیست. چرا؟

چرا وجود «بما هو وجود» مقتضی فقر و نقص نیست؟

چون اگر چنین می بود، باید واجب الوجودی موجود نمی شد. اگر وجود «بما هو وجود» مقتضی فقر باشد،

می شود: «کل موجود فقیر»، پس باید خدایی وجود نداشته باشد. می شود: «کل وجود ناقص»، پس باید

خدایی نباشد. خدا هست، پس وجود «بما هو وجود» مقتضی فقر و نقص نیست.

۵. پس فقر مقتضای چیزی غیر از حقیقت وجود است. پس نقص مقتضای چیزی غیر از طبیعت وجود است.

آن چیز چیست؟

معلولیت، ثانویّت.

۶. وجود «بما هو وجود» یا بگو: حقیقت وجود، فقط در واجب محقق است، چرا؟ چون فقط او علت است و معلول نیست. رابطه‌ها در ذهن شما به هم نریزد. ببینید، قرار شد که وجود «بما هو وجود» در آن نقص و فقری نباشد. کجا نقص و فقر نیست؟ در چه موجودی نیست؟

واجب تعالی. ما در غیر واجب، نقص و فقر داریم. پس وجود «بما هو وجود»، فقط در واجب تعالی محقق است، چون او فقط علت است. ماسوای او وجود رابط است و معلول است.

۷. پس فقط واجب تعالی تام است. فقط واجب تعالی از نقص بری است.

۸. واجب، هم تام است، هم تمام هر شیء است، کمال هر شیء است. چرا؟ چون ماسوای واجب، فقر است و نقص است. نقص بدون کمال و تمام ممکن نیست. موجود تام هم فقط خداست، غیر خدا نیست. واجب تعالی موجودی است تام، ماسوای او ناقص.

این همین است که تعبیر شده به یک قاعده فلسفی و آن چیست؟

«الممكن من حيث نفسه ليس ومن حيث علته أيس»<sup>۱</sup>.

ممکن است نگاه به خودش بکنی، هیچ و پوچ است و نیست. نگاه به علتش بکنی هست. هشت تا مطلب را پشت سر هم چیدیم تا این شعر پنجم روشن بشود. هشت تا مطلب پشت سر هم چیده شد تا این شعر پنجم مشخص بشود. حالا عبارت را ببینید: «المشعر الخامس»: «مشعر پنجم «فی أن الواجب الوجود تمام کل شیء»، در این است که واجب الوجود، تمام هر چیزی است. واژه تام در مقابله چه واژه‌ای است؟ ناقص. واجب تمام هر چیزی است یعنی چه؟

یعنی هر چیز، همه چیز نقص است و ناقص. خدا تمام اوست. نگفتیم: «فی أن الواجب الوجود متمم کل شیء»، نه!

گفتیم: «أن الواجب الوجود تمام کل شیء».

«قد علمت أن الوجود»، به آن کیفیتی که من عرض کردم، در عبارت نیست!

یعنی عبارت را با آن کیفیتی که من عرض کردم باید بازسازی کنیم.

«قد علمت أن الوجود حقيقة واحدة بسيطة»، قبلاً دانستی - که ما در این جا نخواندیم. شما در کتاب‌های دیگر خواندید، در این جا نخواندید - اینکه وجود حقیقتی است واحد و بسیط. «لا تفاوت أعدادها»، کنار «أعدادها»، می‌نویسید «أفرادها ومصاديقها». «لا تفاوت أعدادها بأمور ذاتية»، این وجود که یک حقیقت واحدی است تفاوت نمی‌پذیرد، گونه‌گون نمی‌شود، افرادش و مصادیقش با یک امور ذاتیه‌ای از جنس جنس و فصل و مانند آنها که بگوییم، مثلاً وجود ملک با وجود حجر تفاوتشان به این است که آن وجود جنس و فصلی دارد، این وجود هم جنس و فصل، نه!

وجود، جنس ندارد، فصل ندارد، تعریف ندارد، حد ندارد. وجودات این چیزها در آنها پیدا نمی‌شود. اینها مال ماهیت است.

«التعريف للماهية وبالماهية»، هم معرف ماهیت است هم معرف. رفتیم در عالم هستی، تعریف را از دست دادیم، حد را از دست دادیم، جنس را از دست دادیم، فصل را از دست دادیم.

ببینید: الآن این شیشه که جلوی من است، ماهیتی دارد و وجودی. جنس و فصل مال ماهیتش است. وجودش که در خارج است که به ذهن بیا هم نیست، چون عین خارجیت است، این نه جنس دارد، نه فصل دارد، بسیط است. پس تفاوت این شیشه وجودش، با وجود جبرئیل وجودش چیست؟

این این جاست، آن آن جاست؛ یعنی او شدید است، این ضعیف است. لذا فرمود: «من جنس وفصل ونحوهما بل بكمال ونقص وغنى وفقر»، تفاوت اعداد، افراد، مصادیق حقیقت وجود، به کمال و نقص است و به غنا و فقر است.

حالا این مطلبی که الآن داریم می‌خوانیم، مطلب چهارم ماست در آن مطالبی که عرض کردم: «وليس النقص والفقر مما يقتضيه نفس حقيقة الوجود»، نقص و فقر از چیزهایی که آن را اقتضاء کند خود حقیقت وجود نیست. بالای حقیقت وجود می‌نویسیم: «وجود بما هو وجود». زیرش می‌نویسیم: «طبیعت وجود»، هستی از آن جهت که هستی است مقتضی فقر نیست. چرا؟

برهانش این است که اگر هستی «بما هو هستی»، مقتضی فقر باشد، باید ما واجب الوجودی نداشته باشیم و حال اینکه داریم. «والألمر يوجد واجب الوجود»، وگرنه اگر هستی «بما هو هستی»، مقتضی فقر و نقص باشد، باید موجود نباشد واجب الوجود «والتالي باطل»، اینکه واجب الوجود نباشد، باطل است. «کما ثبت»، در اولین مشعر ما اثبات کردیم واجب را. «فالمقدّم مثله»، پس اینکه بخواهد هستی «بما هو هستی»، مقتضی نقص و فقر باشد، این هم باطل است. دقت کنید!

عدم و ملکه هستند. فقر و غنا عدم و ملکه هستند یا سلب و ایجاد هستند که حالا دو تا نظر است. اگر هستی «ما هو هستی»، مقتضی نقص نبود، یعنی مقتضی تمام است، مقتضی کمال است، «فظهر أنّ حقيقته في ذاتها تامّة كاملة»، به دست آمد حقیقت هستی، در ذات این حقیقت، تام است، کامل است، «غير متناهي القوة والشدة»، غیر متناهی القوه است و غیر متناهی الشده است.

«وإثماينشاً»، این «إثماينشاً»، مطلب پنجم ماست در آن مطالبی که عرض کردیم. «وإثماينشاً النقص والقصور والإمكان ونحوها من الثابوتية والمعلوية»، نقص و قصور و امکان فقری و مانند اینها: حدوث و قوه و اینها از ثابوتی و معلولیت بدست می آید. اگر چیزی دومی شد، معلول شد، می شود ممکن، می شود فقیر، می شود ناقص، می شود قاصر. چرا؟

چرایش مشخص است، دقت کنید! اگر حقیقت وجود که علت است و نقص در آن نیست، این معلول هم بخواهد در آن نقص نباشد، معنایش این است که معلول هم مرتبه علت شده است!

چون معلول هم مرتبه علت نیست، پس اگر حقیقت هستی که علت است خداست و واجب است و نقص ندارد، ماسوای او ناقص می شود.

«ضرورة أنّ المعلول لا يساوي علته، والفائض لا يكافي المفيض»، بدیهی است که معلول با علتش مساوی نیست و فیض و فیضان یافته، مکافی و معادل مفيض نیست. «فظهر أنّ واجب الوجود»، از این جا ظاهر می شود که واجب الوجود تمام اشیاء است، وجود وجودات است، نور الأنوار است، غنی فقر است، کمال نقائص است. مشخص می شود که این چنین است.

این همان است که روی تخته نوشتم: «الممكن من حيث نفسه أن يكون ليس ومن حيث علته أن يكون أيس». ممکن و وجود امکانی خودش عین نقص و ربط و فقر و فلاکت است. به تعبیر جناب شبستری:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله أعلم ۲

ادعا چه بود؟

واجب الوجود تمام هر چیز است.

یک مقدمه خفیه این وسط وجود داشت که مرحوم صدر المتألهین هم گفت، هم نگفت!

مقدمه خفیه چه بود؟

سؤال: آقا، فقر بدون غنا معنا دارد؟

نه. نقص بدون کمال معنا دارد؟

نه. بگذارید عرفی حرف نزیم، فنی حرف بزیم؛ وجود رابط بدون وجود مستقل معنا دارد؟

نه. پس هر وجودی فقر است، تمامش خداست. هر وجودی فقر است، کمالش خداست. هر وجودی محدودیت

است، مطلقش خداست و این همان ادعای ما بود که «في أنّ الواجب الوجود تمام كل شيء».

«المشعر السادس: في أنّ واجب الوجود مرجع كل الأمور»، اولاً کنار این عنوان بنویسید: «أى»، یعنی داریم این را تفسیر می کنیم.

«أى بسيط الحقيقة كل الأشياء الوجودية».

کی از ابداعات صدر المتألهین (رضوان الله تعالی علیه) چیزی است به نام قاعده «بسيط الحقيقة». مرحوم صاحب رهبر خرد، شیخ محمود شهابی، یک رساله دارد، من قم این رساله را دیدم، آن موقع قدرت خرید نداشتم نخریدم، ولی دیگر پیدایش نکردم، چون چاپش مال قبل بود به نام «النظر الدقيقة في قاعدة بسيط الحقيقة»، یک رساله راجع به این موضوع دارد. تا آن جایی که حافظه من یاری می کند، مرحوم صدر المتألهین به هیچ یک از ابداعات خودش به اندازه این ابداع افتخار نکرد!

صدرا به ابداعاتش افتخار می‌کند، افتخار هم دارد واقعاً. واقعاً افتخار دارد. یکی از مشکلات کشور ما هر جا هم ما گفتیم، هیچ کس هم این مشکل را جدی نگرفته این است که مکرر شده که من پیچ رادیو را باز می‌کنم، من تلویزیون نمی‌بینم ولی اخبار را از رادیو گوش می‌دهم.

مکرر شده که می‌بینید تعریف و تمجید از یک اختراع و از یک ابتکار و از یک ابداع که حالا این ابداع مربوط به ریاضی است، فیزیک است، شیمی است، روان‌شناسی است حیواناً، پزشکی است فراوان؛ اما ده سال گذشته ما این پیچ را باز کنیم که بگویید فلان استاد فلسفه یا عرفان این نظریه جدید را داشته، تقدیر شد، پنجاه تا سکه به او دادند، آفرین گفتند، خبری نیست!

یعنی می‌رسیم به بحث علوم انسانی، من نمی‌بینم که فلان استاد در بحث حقوق، حالا حقوق محض یا حقوق کاربردی یا حقوق بین‌الملل این نظریه داشته، بارک الله، همه‌اش بحث علم تجربی است و این از مظلومیت علوم انسانی است در کشور ما.

فقط رفیق شفیق ما جناب آقای فیاضی در حاشیه بر نهاییه‌اش شاید صد تا ابداع دارد! اصلاً کسی نمی‌داند، مگر اساتید تدریس نهاییه که می‌خوانند. اخیراً ما در مشهد برای بعضی از اینها همایش برگزار کردیم، دعوت کردیم، آمده توضیح داده است. این خوب نیست، بد است!

حالا صدر المتألهین ابداعات فراوانی دارد؛ به این ابداعات هم افتخار می‌کند، افتخار هم دارد، واقعاً افتخار دارد. هنوز که هنوز است بعد از چهارصد سال همه سر سفره صدرا هستند، کسی سفره جدیدی باز نکرده در حکمت، با اینکه حکمت سنگین‌ترین علم است. در دشوارترین علم، یک نفر بیاید حرف بزند و هنوز چهارصد سال گذشته، تکان نخورده است. اما هیچ مطلبی از ابداعاتش مثل این قاعده، برایش به‌به و چه‌چه نمی‌گوید. قاعده را که تفهیم می‌کند می‌گوید که الآن کره زمین جز من کسی این قاعده را نمی‌داند، «علی وجه الأرض». عنوان قاعده این است: «بسیط الحقیقة کل الاشياء الوجودية ولیس بشیء منها».

اگر بخواهیم قاعده را بهتر بفهمیم «بسیط الحقیقة»، یعنی خدا. ما غیر از خدا بسیط الحقیقه‌ای نداریم، چون بسیط الحقیقه یعنی خدا. «الاشياء الوجودية»، یعنی وجودات. اصلاً بحث ماهیت مطرح نیست. قاعده چه می‌خواهد بگوید؟

قاعده می‌خواهد بگوید که در این هرم هستی - ما این هرم را ساعت قبل هم کشیدیم، اشتباه نکنید! ساعت قبل عرفان بود، این فلسفه است. در فلسفه، هرم با عرفان فرق می‌کند - این جا الله است، این جا عالم عقل است، این جا عالم مثال است، این جا هم عالم دنیاست. در هر یک از این عوالم «إلی ما شاء الله»، موجودات هستند. سؤال: در این عوالم، ما در کنار وجودات، ماهیات داریم؟

نه. ماهیات امری اعتباری ذهنی هستند. آنکه در خارج است جز هستی چیزی نیست. قاعده می‌خواهد بگوید که تک تک این وجودات، دو چهره دارند: یک چهره هستی و کمال. یک چهره حد و فقر و نقص. بگذارید من مصداقی حرف بزنم: فرض می‌کنیم این جا لیوانی داریم پر از آب یا تا نصفه آب است. این لیوانی است که آب دارد. دقت کنید!

آب این لیوان ماهیتی دارد که به آن می‌گوییم آب و وجودی دارد که این وجود، اسم ندارد. می‌دانید وجودات «مجهولة الاسامی» هستند. وجودات بی‌اسم هستند. ما برای اینکه قاطی نکنیم، اسم ماهیت را روی وجود می‌گذاریم و می‌گوییم «وجود الماء»، وجود آب. وگرنه وجود، اسم ندارد. آب اسم برای ماهیتش است که ماهیت یک امر اعتباری انتزاعی ظلی است. اما وجود این آب، اسم ندارد. این وجود محدود است یا نامحدود است؟ محدود است. مشخص است که وجود، وجود محدود است. نامتناهی که نیست. حد وجود را همان ماهیت می‌دانیم. ماهیت یعنی همان حد وجود که بیانگر نفس وجود است.

حالا این جا دقت بفرمایید که من می‌خواهم چه عرض بکنم؟ نکته قابل توجهی است. ادعا این است: کمال این وجود، خود این وجود در خدای متعال هست. ما این جا «وجود الماء» داریم. وجودش، نه ماهیتش. کمالش را، نه نقصش. ما در این جا «وجود الماء» داریم، «وجود الانسان» داریم، «وجود الشجر» داریم، «وجود الحجر» داریم. نوشتیم: «بسیط الحقیقة کل الاشياء»، خدا همه وجودات است. ادعای سنگینی است، خیلی‌ها نفهمیدند. ادراکش سخت است، صدرا هم گفت. آیا خدا همه وجودات است، یعنی چه؟

مگر می‌شود که خدا همه وجودات باشد؟

خدا «وجودالمَلِك» است، خدا «وجودالنفس» است، خدا «وجودالفلك» است، خدا «وجودالحمار» است، خدا «وجودالفرس» است، خدا «وجودالحجر» است، یعنی چه؟

این مقدمه را اگر ندانیم، نمی‌توانیم قاعده را بفهمیم. مقدمه این است که حمل، اقسامی دارد. یک حمل شایع صناعی داریم. یک حمل حقیقت و رقیقت داریم. اینها باهم متفاوت است. حمل شایع صناعی و حمل حقیقت و رقیقت. در حمل شایع صناعی، محمول با همه دارایی‌ها و کمبودها بر موضوع حمل می‌شود. در حمل شایع صناعی این جوری است که محمول با همه دارایی‌ها و کمبودهایش بر موضوع حمل می‌شود. در حمل حقیقت و رقیقت، محمول فقط با دارایی‌هایش بر موضوع حمل می‌شود. با نادارایی‌هایش بر موضوع حمل نمی‌شود.

یک مثال عرفی اول بزنم، فلسفی نیست. شما فرض کنید من یک پروفیسور ریاضی هستم. گفت: فرض محال که محال نیست!

فرض کنید که من یک پروفیسور ریاضی هستم، شما هم یک بچه کلاس دوم ابتدایی هستید. شما ریاضی بلد هستی، من هم بلد هستم. چه شد؟

شما ریاضی می‌دانی، من هم می‌دانم. اگر بخواهیم بین ریاضیاتی که شما می‌دانی با ریاضیاتی که من می‌دانم نسبت برقرار کنید، من سؤال می‌کنم شما جواب بدهید: هر آنچه شما از ریاضی می‌دانید آیا من می‌دانم یا نه؟ می‌دانم. هر چه را که شما از ریاضی نمی‌دانید من هم نمی‌دانم؟

نه. خیلی از بخش‌های ریاضی را شما نمی‌دانید، ولی من می‌دانم. نتیجه چه می‌شود؟

نتیجه این می‌شود که علم شما در علم من هست، اما علم من در علم شما نیست. علم شما همه‌اش در علم من است، اما علم من در علم شما نیست.

دقت کنید!

حالا اگر بخواهیم قضیه بسازیم و گزاره درست کنیم، می‌خواهیم بگوییم که علم ریاضی شما علم من است. این قضیه در چه صورتی درست است؟

من بگویم: «علمک علمی» یا «علمک علمی»، چه شد؟

می‌خواهم بگویم که علم ریاضی شما علم من است. این دوجور حکم است، اگر مراد این است که هر آنچه شما می‌دانید، من می‌دانم در ریاضی، این درست است. اگر مراد این است که هر آنچه شما می‌دانید را من می‌دانم و هر آنچه شما نمی‌دانید را من هم نمی‌دانم، این درست است یا غلط است؟

غلط است. حمل حقیقت و رقیقت را نوشتیم. دقت کنید!

عبارت چه بود؟

محمول فقط با دارایی‌هایش بر موضوع حمل می‌شود.

ادامه بدهم: نه با کمبودهایش. اما در حمل شایع صناعی این جوری نیست؛ من بگویم: «زید قائم»، زید قائم است. قیام بر زید بار شده است با همه بند و بیلش. یعنی چه؟

یعنی هم با دارایی‌هایش و هم با نادارایی‌هایش. مثلاً قیام، قعود نیست. قیام، قیام نیست. حالت درازکش است. قیام، قیام است، قعود نیست، قیام نیست. قیام با هر چه دارد و ندارد، بر زید حمل می‌شود. حمل شایع این جوری است.

یک ذره مسئله را فلسفی‌تر کنید. تخته را ببینید!

عالم مثال علت عالم ماده است. علت کمالات معلول را دارد، نقائص معلول را ندارد. حالا من اگر بخواهم بگویم: عالم دنیا عالم مثال است، در چه حملی درست است، حمل شایع یا حمل حقیقت و رقیقت؟

می‌خواهم بگویم که عالم دنیا عالم مثال است. عالم مثال عالم دنیا است. این در حمل حقیقت و رقیقت درست است. یعنی چه؟

یعنی در دنیا هر چه کمالات داریم در عالم مثال هست؛ اما کمالات فراوانی در عالم مثال هست که در عالم دنیا نیست.

حالا برویم سراغ قاعده بسیط الحقیقه؛ خیلی واضح گفتم. می‌خواهیم بگوییم که میلیاردها و تیلیاردها ما موجود داریم. این موجودات محدود هستند، ناقص هستند، فقیر هستند، وجودی دارند و ماهیتی، وجودی دارند و حدی، کمالی دارند به همراه نقصی. اگر من بخواهم بگویم، اول فرضی مثال بزنم؛ اگر بگویم: وجود آب در این لیوان در خدا هست یا بگویم که خدا وجود آب در این لیوان را دارد. چه شد؟

خدا وجود آب در این لیوان را دارد. این جمله درست است یا غلط؟

درست است. به چه حملی درست است؟

حقیقت و رقیقت. یعنی چه؟

یعنی خدا علت است، وجود آب در این لیوان معلول است. این وجود معلول، معلولیتش در خدا نیست، نقضش در خدا نیست، ماهیتش در خدا نیست، اما اصل هستی و کمال در آن جاست.

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟<sup>۳</sup>

تا این جا قاعده مشخص شد. بسیط الحقیقه که خداست، همه وجودات است. منتها یک چیزی باید به این قاعده اضافه کنیم. باید بالایش بنویسیم: «بسیط الحقیقه کل الأشياء الوجودية»، ببینید: «بجمل الحقیقه والرئقة»، به حمل حقیقت و رقیقت. ادامه اش را من هم بگویم، شما یادتان می آید: «ولیس بشیء منها»؛ بسیط الحقیقه هیچ یک از اشیا دیگر نیست. آقا، اینکه تناقض شد؟! اول می گوید که بسیط الحقیقه همه اشیا وجودی است، بعد می گوید که هیچ کدام نیست؟

می گویم که الآن درست می شود: «ولیس بشیء منها بجمل الشایع الصناعی»؛ خدای متعال همه وجودات است به حمل حقیقت و رقیقت؛ یعنی همه وجودات و کمالات بدون نقائص، بدون حدود، بدون فقر و فلاکت در خداست. «ولیس بشیء منها بجمل الشایع الصناعی»؛ خدای متعال هیچ وجودی به حمل شایع صنایع نیست، چون حمل شایع صنایع یعنی محمول با همه کمبودها و غیر کمبودها در موضوع موجود است. بسیط الحقیقه همه اشیا وجودی است به حمل حقیقت و رقیقت، هیچ یک از اشیا وجودی نیست به حمل شایع صنایع.

بیایم سراغ مثال عرفی ما: ریاضیات این بچه دوم دبستان عین ریاضیات من است به حمل حقیقت و رقیقت. اصلاً عین ریاضیات من نیست به حمل شایع صنایع. به حمل شایع صنایع اصلاً عین ریاضیات من نیست، نمی شود باشد. معنی حمل شایع این است که به این بچه دوم دبستان بگویم: پنج پنج تا؟

پشت سرش را می خاراند، چون جدول ضرب را سال سوم یاد می گیرند. می گویم: نه تا هفت تا؟ این پس کله اش را می خاراند!

ولی به من بگویند نه تا هفت تا؟

آیا من کله ام را می خارانم؟

سریع جواب می دهم. اگر حمل شایع باشد، یعنی هر چه او می دانم را می دانم، هر چه او نمی داند را نمی دانم. اگر حمل حقیقت و رقیقت باشد یعنی هر چه او می داند را من می دانم. ولی هر چه او نمی داند من نمی دانم نیست.

بیایم سراغ آب در لیوان: حمل حقیقت و رقیقت یعنی این آب وجودش خودش که هیچ، ماهیتش که هیچ، خود این آب هستی، کمال، هر چه که دارد این جاست و در ذات پروردگار است، بدون تعین، بدون تغیر، بدون محدودیت، بدون در لیوان بودن، بدون حجم خاص داشتند، اینها نقص است. هستی این آب، هستی کمال است، این پیش خداست. اما همین لیوان آب، همین وجود اگر بخواهیم در نظر بگیریم با نقائصش که در عالم ماده است، زمان دارد، مکان دارد، لیوان دارد، حجم دارد، بخار می شود، نه!

با این نگاه، این در ذات پروردگار نیست. شد «بسیط الحقیقه کل الأشياء الوجودية بجمل الحقیقه والرئقة ولیس بشیء منها بجمل الشایع الصناعی». این تازه شد اصل قاعده.

حالا برهانش چیست، دلیلش چیست؟

این دلیل و برهانش مهم است. یک عبارت را بخوانیم: «المشعر السادس: فی أنّ واجب الوجود مرجع کلّ الامور»، در این است که واجب الوجود مرجع همه امور است.

«واعلم أنّ الواجب بسیط الحقیقه»، بدان به درستی که واجب حقیقتاً بسیط است. قبلاً به مناسبت، خدمت اعزه عرض کردیم که ما شش نوع ترکیب داریم. قبلاً گذشت، ترکیب از وجود و عدم سه تا اسم داشت؛ ترکیب برزخی، شرّ التراکیب، أمّ التراکیب. ترکیب از وجود و ماهیت، ترکیب از اجزای تحلیلی، ترکیب از اجزای ذهنی، ترکیب از اجزای خارجی: ماده و صورت، ترکیب از اجزای کمی؛ اینها اقسامش بود. خدا هیچ کدام از این تراکیب را ندارد، چون محدود نیست.

«اعلم أنّ الواجب بسیط الحقیقه»، بدان به درستی که واجب بسیط الحقیقه است، «وکلّ بسیط الحقیقه فهو واحدته کلّ الامور»، هر بسیط الحقیقه ای با وحدتی که دارد همه امور است. زیر «امور» بنویسید: وجودات. «لایعادر»

صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ۳»، این بسیط الحقیقه فرو نمی‌گذارد هیچ کوچک و بزرگی را مگر اینکه احصا کرده «وَأَحْطَابُهَا»، بدان احاطه کرده است. در این جا صغیره یعنی وجودات نازله، کبیره یعنی وجودات شدیدیه. خدای متعال وجود عقل اول باشد، به آن احاطه دارد. وجود هیولای اولی باشد، به آن هم احاطه دارد. «إِلَّا مَا هُوَ مِنْ بَابِ الْأَعْدَامِ وَالنَّقَائِصِ»، مگر آنچه که از باب اعدام و نقائص باشد. بحث عدم و نقص نیست، بحث وجودات است، بحث ماهیات نیست. بحث وجودات است، نباید وجودات را با ماهیات و نقائص قاطی کنیم. اصلاً این بحث در ارتباط با ماهیت و نقائص نیست. راجع به وجودات است؛ لذا من با این مثالی که درباره آب داخل لیوان زدیم عرض کردم که مراد چیست.

حالا «فَإِنَّكَ إِذَا فَرَضْتَ شَيْئًا بَسِيطًا وَهُوَ (ح) مَثَلًا وَقَلْتَ (ح) لَيْسَ (ب) فَخَيْثِيَّةٌ أَنَّهُ (ح) إِنْ كَانَتْ بَعِينَهَا حَيْثِيَّةٌ أَنَّهُ لَيْسَ (ب) حَتَّى يَكُونَ ذَاتَهُ بِذَاتِهِ مَصْدَقًا لِهَذَا السَّلْبِ، فَيَكُونُ الْإِجَابُ وَالسَّلْبُ شَيْئًا وَاحِدًا وَلِزَوْرَانِ يَكُونُ كُلٌّ مِنْ عَقْلِ الْإِنْسَانِ مَثَلًا عَقْلٌ أَنَّهُ لَيْسَ بِفَرَسٍ بَأَنَّ يَكُونُ نَفْسَ عَقْلِهِ الْإِنْسَانِ نَفْسَ عَقْلِهِ أَنَّهُ لَيْسَ بِفَرَسٍ، لَكِنَّ اللَّازِمَ مَبَاطِلُ، فَالْمَلْزُومُ كَذَلِكَ»، مخصوصاً دارم عبارت را می‌خوانم: «فَظْهَرُ وَتَحَقَّقُ أَنَّ مَوْضُوعَ «الْجَيْمِيَّةِ» مَغَايِرَ لِمَوْضُوعِ أَنَّهُ لَيْسَ «ب» وَلَوْ بِحَسَبِ الذَّهْنِ»، ما این بیان مرحوم صدر المتألهین را قبلاً گفتیم. به یک معنا تکرار است.

بینید حالا که قبلاً گفته شده، من نمی‌خواهم در این جا بایستم. یک نکته‌ای را ایشان در برهان دارند، این نکته را ممکن است به آن پردازیم، ولی اصل مطلب قبلاً دانسته شد.

یادتان است که ما می‌گفتیم: یک خدای الف داشته باشیم و یک خدای ب. قبلاً این بحث را داشتیم که اگر خدای الف در کنارش خدای ب باشد، چون خدای الف کمال خدای ب را دارد، خدای ب هم کمال خدای الف را ندارد؛ لذا هر کدام می‌شود مرکب از وجود و عدم. مرکب از وجود و عدم خدا نیست.

حالا به جای خدای ب یک چیز دیگری می‌خواهیم بنویسیم. این خدای الف را برمی‌داریم، می‌گذاریم خدا. خدای ب را هم برمی‌داریم. می‌گوییم که اگر خدا همه کمالات را فرض کنید دارد، اما کمال a را ندارد. چه شد؟ یک خدایی فرض کردم که همه کمالات را دارد، اما کمال a را دارا نیست. معنایش این است، این خدا واجد کمالات خود است، فاقد کمال a است. تمام شد، این خدا می‌شود مرکب از وجود کمالات خود و فقدان کمال a. سؤال: این خدا حالا بسیط است یا بسیط نیست؟ بسیط نیست، چون مرکب شد.

حالا من این عبارت را این جور بنویسم، شما تصدیق می‌کنید. بنویسیم که «بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلِّ الْكَمَالَاتِ»، این درست است. چرا؟

چون اگر یک کمال باشد که بسیط الحقیقه آن را فاقد باشد، یعنی مرکب است. مرکب از وجود و عدم است. حالا بیایید در «مَانْحَنُ فِيهِ» دقت کنید!

بگوییم این خدای متعال همه این وجودات را دارد، مثال عرض می‌کنم که این a را ندارد؛ یعنی این خدای متعال واجد همه کمالات است و فاقد این کمال a است. خدایی که واجد کمالات است و فاقد یک کمال، مرکب است یا بسیط است؟

مرکب است. پس بسیط الحقیقه باید کل الاشياء الوجودیه باشد، وجود یعنی کمال. باید همه وجودات را دارا باشد. نقائص و فقر و فلاکت اینها مال امور عدمی هستند، ما با اینها کاری نداریم. ما در خارج که فقر و فلاکت نداریم، اینها امور عدمی هستند. پس بسیط الحقیقه مال اشياء وجودی است. در ضمن این برهان، مرحوم صدر المتألهین یک نکته‌ای را تذکر می‌دهند که شما بلد هستید و آن نکته این است که ایشان می‌فرماید: اگر فرض کردیم یک چیزی داریم که این اسمش جیم است و این جیم یک چیزی را فاقد است، جیم اسمش ب است

ما این را جزء جمله بنویسیم و بگوییم: «این شیء واجد للجیم فاقد لب»، جیم را واجد است و ب را فاقد است. دقت کنید این نکته‌ای که ایشان می‌خواهد بگوید این است، هر چند لازم نبود و واضح است؛ اما ایشان خواست ما را شریفهم کند. می‌گوید که آقا، این فقدان ب عین وجدان جیم نیست. این دو تا مطلب است. فاقد بودن ب عین واجد بودن جیم نیست. چرا؟

چون اولاً این سلب است و این ایجاب است، اینها را همه می‌فهمند که سلب، ایجاب نیست، ایجاب هم سلب نیست.

ثانیاً اگر فقدان ب همان وجدان جیم بود، باید هر کسی جیم را تصور می‌کرد، فقدان ب را هم تصور کند و حال

اینکه چنین نیست. مثال می‌زنیم: «جیم انسان»، «ب فرس»، می‌گوییم: «انسان واجدٌ للإنسانية، فاقدٌ للفرسية». ایشان می‌خواهد بگوید که فقدان فرسیت همان وجدان انسانیت نیست، به دو دلیل: اولاً سلب غیر از ایجاد است. ثانیاً اگر فقدان فرسیت همان وجدان انسانیت بود، هر کسی انسان را تصور می‌کند باید به ذهنش بیاید «لیس بفرس»، چنین نیست. این همه ما انسان را تصور می‌کنیم، اصلاً فرس نبودن به ذهن ما نمی‌آید. چه می‌خواهیم بگوییم؟

دقت کنید یک کلمه است!

می‌خواهیم بگوییم: اگر فرسیت کمال است و اگر انسان این کمال را فاقد است، پس می‌شود انسان به اضافه یک سلب. انسان می‌شود موجود مرکب، چون این سلب ایجاب نیست، دو چیز است. این را صدرا لازم نبود بگوید، اگر نمی‌گفت هم روشن بود. می‌رویم سراغ خدا؛ اگر بسیط الحقیقه وجودی از وجودات کامل باشد، کمالی از کمالات باشد، معنایش این است که خدا مرکب شد و بسیط الحقیقه نیست. حالا عبارت را ببینید، می‌فرماید: «فإنك إذا فرضت شيئاً بسيطاً»، این برهان مطلب است. تو هر گاه فرض کنی یک شیء بسیطی را «وهو (ج) مثلاً»، که اسمش جیم است. «وقلت (ج) لیس (ب)»، بگویی جیم ب نیست. «فحیثیه أنه (ج)»، حیثیت اینکه این شیء جیم است، «إن كانت بعینها حیثیه أنه لیس (ب)»، اگر بعینها همان حیثیت ب نبودن باشد، «حتی یکون»، در حدی که می‌بوده باشد «ذاته»، ذات این جیم «بذاته مصداقاً لهذا السلب»، مصداق این سلب «فیکون الإیجاب والسلب شيئاً واحداً»، اولاً لازم می‌آید ایجاب و سلب، وجود و عدم، ایجاب و نفی یکی باشد و حال اینکه وجداناً دو تا است. ثانیاً: «ولزم أن یکون کل من عقل الإنسان مثلاً»، لازم می‌آید هر کس انسان را - که همان در مثال جیم است - تصور کند «قل أنه لیس بفرس»، تصور کند که آن انسان فرس نیست. «بأن یکون»، به اینکه بوده باشد، «نفس عقله للإنسان نفس عقله أنه لیس بفرس»، نفس تصور انسان، خود تصور لیس بفرس باشد. «لکن اللازم باطل»، لازم باطل است. اینکه ایجاب و سلب یکی باشد، باطل است. اینکه تصور «إنه جیم»، عین تصور «إنه لیس ب» باشد باطل است. «فالملزوم كذلك»، پس «فظهر وتحقق أن موضوع «الجیمیة» مغایر لموضوع أنه لیس (ب)» و لو حسب الذهن»، «ولو ذهناً»، چه می‌خواهیم بگوییم؟

«فعل»، پس دانسته می‌شود «أن کل موجود سلب عنه أمر وجودی»، هر موجودی که امر وجودی از آن سلب بشود «فهو لیس بسیط الحقیقه»، این بسیط الحقیقه نیست، «بل ذاته مرکبة من جهتين:»، ذاتش مرکب از دو جهت است، «جهة بها هو کذا»، جهتی که از آن جهت آن است، مثلاً جیم است. «وجهة هو به الیس کذا»، جهتی که از آن جهت این نیست یعنی ب نیست. عکس نقیضش چیست؟

«فبعکس النقیض»، عکس نقیضش این می‌شود: «کل بسیط الحقیقه هو کل الأشياء»، هر بسیط الحقیقه‌ای کل الأشياء است. خیلی نسبت به آن چیزی که ما گفتیم کمبود دارد. ما هم داریم از اسفار و سایر کتب صدر المتألهین استفاده می‌کنیم، این توضیحات را دادیم.

فرق بین حمل حقیقت و رقیقت با حمل شایع، این اساس مطلب است. اینکه مراد وجود است، ماهیت اصلاً مورد نظر نیست.

«فاحتفظ بها إن كنت من أهله»، این مطلب را احتفاظ کن، سفت بگیر، اگر لیاقتش را داری. اگر لیاقتش را داری این مطلب را بگیر. البته صدرا در این جا خیلی خلاصه فرموده است. در اسفار و آن جاها خیلی گسترده‌تر بحث شده است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: جهت ایجاب و جهت نفی. جهت جیمیت جهت لیس ب «ب» بودن است. جهت انسان بودن جهت لیس بفرس بودن است.

«المشعر السابع فی أنه تعالی یعقل ذاته و یعقل الأشياء کلها من ذاته»، این مشعر هفتم عملاً دو تا مطلب دارد. به هم مرتبط هست، اما دو تا مطلب است و این دو مطلب نباید باهم خلط بشود.

یک مطلب در ارتباط با علم تفصیلی پروردگار قبل از ایجاد است. مطلب مهمی هم هست و صدرا در این زمینه



نوآوری دارد و نوآوری ایشان هم به همین واژه بسیط الحقیقه گره خورده است و لذا این بحث را بعد از آن بحث آورده است، چون به هم گره خورده است و به هم مربوط است. چون به هم مربوط است، لذا است که به این ترتیب آورده است.

ما در ارتباط با علم پروردگار چند تا بحث داریم؛ علم خدا گاهی علم به ذاتش است، گاهی علم به ماسوی الله است. گاهی ما علم خدا، خودش را در نظر می‌گیریم، این یک بحث است. گاهی ما علم پروردگار را به ماسوای خودش در نظر می‌گیریم. این علم به ماسوی الله دو بخش است: علم قبل از ایجاد و علم بعد از ایجاد. یک وقت می‌گوییم خدا وقتی آفرید، حالا علم دارد به آفریدگان. یک وقت می‌گوییم نه، قبل از آفرینش، خدا عالم بود، «عَالِمٌ إِذْ لَمْ يَعْلَمْ» در روایات است.

این علم قبل از ایجاد هم باز دو بخش است: علم قبل از ایجاد اجمالی و علم قبل از ایجاد تفصیلی. در تمام این اقسام که چهار قسم شد، در این اقسام چهارگانه علم پروردگار، آنچه که گیر دارد و مشکل دارد فهمش و اثباتش و تفهیمش، فهمش مشکل است، اثباتش مشکل و تفهیمش مشکل است؛ علم خدا به ماسوای خودش قبل از ایجاد علم تفصیلی است! این را چه کار کنیم؟ یعنی چه؟

یعنی خدای متعال قبل از اینکه عالم و آدم را بیافریند، به این ماژیک علم داشته است. این را چگونه باید اثبات کرد؟ ماژیکی نبود! به چه چیزی علم داشت؟

آن هم علم تفصیلی. این واقعاً احتیاج به دقت دارد. علم به ذات واضح است که باید اثبات بشود؛ خدا مجرد است، هر مجردی به خودش عالم است، خدا به خودش عالم است. علم خدا به ماسوی الله بعد از ایجاد واضح است؛ خدای متعال علت است، ماسوی الله معلول است، معلول در محضر علت است. اصلاً موجودات علم فعلی پروردگار هستند. شیخ اشراق چه می‌گوید؟ در مورد همه دانش‌ها همین است، اصلاً بنده علم خداست، شما علم خدا هستی، عالم علم خداست، علم فعلی است. یادتان هست، این تصویر از یاد شما نرفته است که علم یا حضوری بود یا حصولی. علم حضوری را چه تعریفی می‌کردیم: «وجودالمعلوم عندالعالم».

الآن چشم‌هایمان را می‌بندیم، و خودمان را تصور می‌کنیم، خودمان پیش خودمان حاضریم. همیشه خود ما پیش خودمان حاضریم، این علم حضوری است. من هیچ موقع خودم از خودم غایب نیستم. همیشه خودم پیش خودم حاضریم. اصلاً از ادله مجرد نفس است و برهانش هم برهان انسان معلق در فضا است که جناب ابن‌سینا برهان را ابداع کرده است. انسان خودش پیش خودش حاضر است، این علم حضوری است. من برای اینکه خودم را ادراک کنم، لازم نیست بنشینم خودم را تصور کنم. خودم پیش خودم حاضر هستم.

حالا عالم این چنین است. این عبارت حکماء چقدر زیباست: «صفحات الأعیان عندالله كصفحات الأذهان عندنا»، الآن بنده گنبد امام رضا (علیه السلام) را تصور می‌کنم. این گنبد الآن پیش من حاضر است. صورت ذهنی گنبد الآن در نفس من حاضر است و دارم می‌بینم. بنده دارم پدرم را تصور می‌کنم، الآن پدرم در نفس من حاضر است و من او را می‌بینم.

وجود معلوم عندالعالم می‌شود علم حضوری. علم خدای متعال بعد از ایجاد علم حضوری است. این هم پس واضح است. این هم مشخص است؛ یعنی عالم علم فعلی خداست. عالم علم حضوری خداست، ما پیش خدا حاضریم.

علم خدا به ماسوی الله قبل از ایجاد به علم اجمالی، این هم روشن است. این هم مشکلی ندارد، چرا؟ به‌خاطر اینکه علم به علت، علم به معالیل است اجمالاً. این یکی را بنویسم: علم به علت، علم به معالیل است به صورت بسیط، چون اجمالی در این جا یعنی بسیط؛ یعنی سان نیافته است. علم به علت، علم به معلول است به صورت بسیط و خدا علت ماسوا است و به خود علم دارد، چون مجرد است.

این جوری بگوییم: خدا مجرد است، یک؛ هر مجردی به خودش علم دارد، دو؛ خدا علت ماسوا است، سه؛ علم به علت علم به معلول است، چهار؛ پس علم خدا به خودش علم به ماسوا است، پنج. پنج تا گام برداشتم.

تکرار می‌کنم:

۱. خدا مجرد است
۲. مجرد علم به خود دارد
۳. علم به علت علم به ماسوا است
۴. خدا علت ماسوا است
۵. پس خدا علم به ماسوا دارد، اجمالاً به صورت بسیط

این سه تا را گفتیم. اینها مشکل نداشت. آنکه مشکل دارد و باید روی آن حرف زد و یک مقداری باید روی آن حرف زد، این است که خدای متعال علم به ماسوا دارد به صورت تفصیلی. دلیل این مطلب قاعده بسیط الحقیقه است که در مشعر قبل عرض کردیم و بسیار هم مهم بود. یادتان هست که گفتیم: «بسیط الحقیقه کل الاشياء الوجودية» یا نه؟

یعنی چه؟

یعنی ما در خدا وجود این ماژیک را داریم و بدون این ماژیک بودنش یا بدون محدود بودنش. وجود این روان‌نویس را داریم بدون روان‌نویس بودنش و بدون محدود بودنش. وجود این شیشه را داریم بدون شیشه بودنش و بدون محدودیتش. وجودات همه اشياء هست. خدا به خودش که عالم است، پس به همه ما عالم است. یک مقدار عبارت بخوانیم: «المشعر السابع في أنه تعالى يعقل ذاته ويعقل الأشياء كلها من ذاته»، در این باره است که خداوند خود را ادراک می‌کند و همه اشياء را ادراک می‌کند از جهت ذاتش. از ناحیه ذاتش. پس دو تا ادعا داریم:

۱. خدا ذاتش را ادراک می‌کند.
۲. از دریچه ذات، همه اشياء را ادراک می‌کند.

چطور؟

«أما أنه يعقل ذاته»، اما اینکه خدا عاقل ذاتش است «فلا أنه بسیط الذات مجرد عن شوب كل نقص وامكان وعدم»، خدای متعال بسیط الذات است و مجرد است از شائبه هر نقصی، شائبه هر امکانی، شائبه هر عدمی. «وكل ما هو كذلك»، هر چه که چنین است، «فذاته حاضرة لذاته بلا حجاب»، ذاتش برای ذاتش حاضر است بدون هیچ حجابی، اصلاً علم یعنی همین، علم یعنی حضور. حضور در فلسفه صدرا یک اصطلاح است. «والعلم ليس الا حضور الوجود بلا غشاوة»، علم چیزی نیست جز حضور وجود بدون غشاوه. حضور وجود بدون غشاوه یعنی بدون پرده، این علم است. بدون پرده حاضر بودن، این علم است.

صدرا از این جا یک نکته دیگری را می‌فرمایند. به این ماژیک در دست من نگاه کنید، امر مادی است. صدرا می‌گوید که امور مادی کُلش از کل بی‌خبر است. بعضی‌اش از بعضی بی‌خبر است. این ماژیک یمینش از یسارش خبر ندارد، یسارش از یمینش خبر ندارد. زیرش از بالا بی‌خبر است، بالایش از زیر بی‌خبر است. لذا این ماده اجزایش نسبت به هم در حجاب هستند، خودش نسبت به اجزاء در حجاب است. اجزاء نسبت به کل در حجاب است. لذا می‌گوییم که ماده شاعر نیست، ماده عالم نیست.

ملاک بی‌شعوری، مادیت است. ملاک شعور و ادراک، تجرد است. هر چیزی مجردتر، شاعرتر، عالم‌تر، عاقل‌تر، فهیم‌تر. صورت مجردة محسوسه یک درجه، صورت مجردة خیالی بالاتر، صورت مجردة وهمی بالاتر، صورت مجردة عقلی خیلی بالاتر تا برسیم به خدای متعال که مصور الصور است. هر چه به تجرد گره می‌خورد، به ادراک گره می‌خورد. ادراک شد: «حضور مجرد عن مجرد».

اصلاً معنای ادراک همین است که حضور مجردی در نزد مجردی. لذا است که به ماده رسیدیم، به غیبت و حجاب و جهل می‌رسیم. از ماده که گذشتیم، به علم می‌رسیم. هر چه از ماده دورتر، به علم و ادراک نزدیک‌تر.

عبارت را ببینید، اینها را قبلاً هم خواندید در فلسفه که «وكل ادراك»، هر ادراکی «فحصوله بضرب من التجريد عن المادّة وغواشيتها»، حصولش به نوعی از تجرید از ماده و غواشی از ماده است، چرا «لأن المادّة منبع العدم والغیبة»، چون ماده منبع عدم و غیبت است، چرا؟

«إذ كل جزء من الجسم فإنه يغيب عن غيره من الأجزاء ويغيب عنه الكل»، چون هر جزئی از جسم از غیر آن جزء از اجزای دیگر غایب است و از آن جزء، کل غایب است. «ويغيب الكل عن الكل»، و کل از کل غایب است. الآن روی مازیک مثال زدیم. «فكل صورة»، پس هر صورتی «هي أشد براءة من المادة»، از ماده بری تر باشد، مجردتر باشد، «فهي اصحّ حصورا لذاتها»، این بیشتر و بهتر برای ذات خودش حاضر است.

حالا می‌خواهد مراتبش را بگوید: «أناها المحسوسة على ذاتها»، صور محسوسه. «ثُمَّ المتخيَّلة على مراتبها»، صور متخیله. گفت: «على مراتبها»، که شامل توهم هم بشود. «ثُمَّ المعقولة»، سپس صور معقوله. «وأعلى المعقولات أقوى الموجودات»، قوی‌ترین معقولات واجب تعالی است. «وهو واجب الوجود»، نتیجه: «فذاته»، خدای متعالی فوق التجرد است، پس از همه تعقلش بهتر و بیشتر است. «فذاته عاقل ذاته ومعقول ذاته»، ذات خدا متعقل ذاتش است و متعقل ذاتش است، «بأجل عقل»، به بالاترین تعقل. چه اینکه ذات پروردگار «وذاته مبدأ كل فيض وجود»، مبدأ هر فیض و جودی است. «فبذاته يعقل جميع الأشياء عقلاً لا كثرة فيه أصلاً»، پس به وسیله ذاتش تعقل می‌کند همه اشیا را تعقلی که کثرت در او نیست.

بینید اینکه «فبذاته يعقل جميع الأشياء»، دلیلش «وذاته مبدأ كل فيض» است. نتیجه چه می‌شود؟

رفتیم قاعده بسیط الحقیقه. چون خدا مبدأ هر فیضی است و تمام هر فیضی است، کمال هر فیضی است، هر جودی در او هست، ذاتش را که بداند همه وجودات را دانسته است.

حالا «ثُمَّ إن كل صورة أدر ائمة»، یک بحث جدیدی است؛ یعنی بحث اتحاد عاقل و معقول است که باید إن شاء الله بعداً به آن برسیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نوشتیم، دلیلش قاعده بسیط الحقیقه است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: برای چه جبر است؟

الآن شما زیاد از کلاس بیرون می‌روید، من می‌فهمم که آخر سال مردود می‌شوید. آیا من تو را مجبور کردم؟ یک چیزی را که انجام می‌شود را من می‌دانم. دانستن که جبر ایجاد نمی‌کند. من می‌دانم که شما به اختیار خودتان، زیاد از کلاس بیرون می‌روید و دل به درس نمی‌دهید و چرت می‌زنید سر کلاس، پس نمره شما بد می‌شود، شما بگویید که استاد مرا مجبور کرد که نمره‌ام بد بشود؟

اینکه نیست. من استاد کلاس اول هستم، بیست سال هم هست که در این محله هستم، پدر و مادرها را می‌شناسم و زن آنها را می‌دانم، بچه‌ها را می‌شناسم و اصلاً بچه‌ها را بزرگ کردم، اول کلاس می‌نویسم که حسن ۲۰، مرتضی بالای ۱۵، مجتبی زیر ۱۵، تقی مردود، فلانی تجدید. همین هم در می‌آید. من کسی را مجبور نکردم. آنچه را که با اختیار افراد محقق می‌شده است را من پیشاپیش دانسته‌ام. خدای متعال عنصری به نام اختیار را به ما داده است. هر آنچه که انجام می‌شود با اختیار ماست. خدا مختارهای ما را می‌داند. مختارهای ما را برای ما مقدر کرده است. چه اشکالی دارد؟

من چیزهای دیگری را اختیار می‌کردم، خدا هم چیزهای دیگری را برای من رقم می‌زد. خدا می‌دانست که شمر به سوء اختیار خود می‌کشد و امام حسین (علیه السلام) به حسن اختیار خود شهید می‌شود، هر دو را مقرر کرده است. جبری در کار نکرده است. عالم است به آنچه که به عبارت دیگر: خدا به واقع عالم است با همه بند و بیلش. بند و بیل در موجودات مختار، بخشی اختیار است. البته ما در مختار بودن مجبوریم، این هست. «ولدا مختارین» ما در اینکه مختار باشیم، نمی‌شود بگویید که خدایا، من می‌خواستم مجبور باشم! این نمی‌شود. ما اختیار در وجودمان نهاده شده است.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. شرح منظومه ۱ (مطهری، مرتضی)، ج ۱، ص ۲۶۵.
۲. گلشن راز (شیخ محمود شبستری)، بخش ۷.
۳. هفت اورنگ جامی (سبحه الابرار)، بخش ۱۹.
۴. سوره کهف، آیه ۴۹.
۵. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۴۱.
۶. من المبدأ الى المعاد (منتظری، حسینعلی)، ج ۱، ص ۲۴.